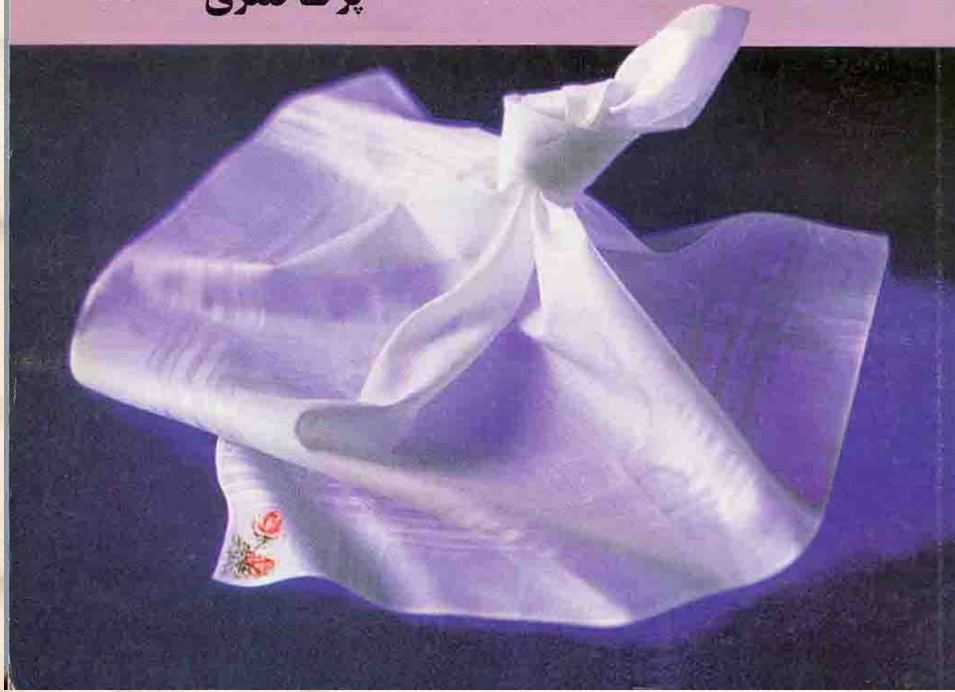




# من فقط چشم جن و پیری دارم

مجموعه شعر

پژک صفری



به نام خدا



من فقط چشم جنّ و پری داره!  
پژک صفری

نشر دارینوش

۱۳۷۸

صفری، پژک، ۱۳۵۳  
من فقط چشم جن و پری داره / پژک صفری - تهران:  
نشر داریوش، ۱۳۷۸.  
۱۶۰ ص.

شابک: x-۳۳-۵۵۶۳-۹۶۴ ISBN 964-5563-33-x

فهرست نویسی بر اساس اطلاعات فیبا (فهرست نویسی پیش از انتشار)  
۱. شعر فارسی -- قرن ۱۴. الف. عنوان.

م ۸ / الف ۱۳۴ PIR  
م ۷۲۳ / الف ۶۲  
ص ۱۳۷۸

م ۱۷۵۸۹-۷۷

کتابخانه ملی ایران



انتشارات داریوش

من فقط چشم جن و پری داره!  
پژک صفری

چاپ اول / بهار ۱۳۷۸

شمارگان: ۳۰۰۰ جلد

طراح و صفحه‌آرا: مصطفی معظمی

لیتوگرافی: عروج

چاپ: نیل

کلیه‌ی حقوق برای مؤلف محفوظ است

نشانی شاعر:

شیراز: صندوق پستی ۱۶۸۷ - ۷۱۳۶۵

نشر داریوش:

تهران: خیابان سید جمال‌الدین اسدآبادی (یوسف آباد)

جنب سینما گلریز - صندوق پستی: ۵۱۹۳ - ۱۴۱۵۵

شابک: X-۳۳-۵۵۶۳-۹۶۴

ISBN: 964 - 5563 - 33 - X



# کنار گمشده‌ی تو

(شعرهای کلاسیک)

۱- در ملتقای خاطره و خیال / ۱۱

۲- سرخ و سپید و آبی / ۲۰

۳- بهانه‌های تنهایی / ۲۳

۴- غزل زندگی / ۲۶

۵- عاشقانه‌ترین فصل‌ها / ۲۸

۶- مویه (۱) / ۳۰

۷- خاطره / ۳۲

۸- حافظ! / ۳۴

۹- حرف آخر / ۳۶

- ۱۰- غزل پنجره / ۳۸
- ۱۱- مسئله این است / ۴۱
- ۱۲- آهنگ پایانی / ۴۴
- ۱۳- هیچ جاده‌ای به گرد تو نمی‌رسد / ۴۶
- ۱۴- چگونه‌های چگونه / ۴۹
- ۱۵- قاصدک / ۵۲
- ۱۶- مویه (۲) / ۵۵
- ۱۷- دو رکعت آتش / ۵۸
- ۱۸- که نیایی به چشم من / ۶۱
- ۱۹- کنار گمشده‌ی تو / ۶۴



# ساقه‌ی رؤیاهای من در خون است

(شعرهای آزاد)

۱- خزانی / ۶۹

۲- مرثیه / ۷۰

۳- زخم‌های همیشه / ۷۲

۴- آرزوها / ۷۳

۵- پرسش / ۷۵

۶- غزلی برای زیستن / ۷۷

۷- یلدا / ۸۰

۸- راز شگفت یگانگی / ۸۱

۹- در پرده / ۸۳

- ۱۰- اما مرگ / ۸۴
- ۱۱- یک دریچه آفتاب / ۸۶
- ۱۲- شیراز / ۸۸
- ۱۳- سماع / ۹۰
- ۱۴- همیشه / ۹۲
- ۱۵- برای او / صبح // ۹۴
- ۱۶- سونات شرقی / ۹۵
- ۱۷- حتّا اگر شده / ۹۶
- ۱۸- صدای قلبها / ۹۸
- ۱۹- شکوفا / ۹۹
- ۲۰- عابران عبوس / ۱۰۱



۲۱- دو نیمه‌ی یک تنهایی / ۱۰۴

۲۲- تقدیر / ۱۱۲

۲۳- گیسوانت / ۱۱۴

۲۴- مجسمه‌ی دشوار / ۱۱۶

۲۵- شاعر / ۱۱۸

۲۶- سواران شعله‌وری که من اند / ۱۲۱

۲۷- تو / ۱۲۳

۲۸- رفتنا / ۱۲۵

همیشگی‌ها

شامل ۴۰ همیشگی

۱۳۰ تا ۱۸۰

کنار گمشده‌ی تو



پژدهک صفری / ۱۱۱

## در ملتقای خاطرہ و خیال

در مورد قشنگی تو طرح می دهند  
آنان که چشم‌های تو را شرح می دهند

خود را به پای آینه‌ها پیر می کنند  
پلک تو را به پنجره تعبیر می کنند

در راستای عشق تو بی‌واژه نیستند  
این شعرزادگان کلام تو کیستند!؟



پژدهك صفرى / ۱۲۲

من نیز پلك‌هاى تو را باز دیده‌ام  
دستى به سطح نرم نگاهت کشیده‌ام

در پیشگاه آینه‌ها طرح داده‌ام  
موضوع چشم‌هاى تو را شرح داده‌ام

انگاره‌ی منى تو که در طول سال‌ها  
در ملتقای خاطرهای با خیال‌ها

با ساختار چه‌چه من خو گرفته‌ای  
ای سروناز! لهجه‌ی شب‌بو گرفته‌ای





پژدهك صفرى / ۱۳۳۱

آواز گرم چلچله هستى به نام من  
موسيقى اصیل تویی در کلام من

من نیز بی حضور تو زیبا نمی شوم  
از جمله ی قشنگ ترین ها نمی شوم

من خواب دیده ام که تو در خواب می دوی  
گیسو شلال کرده و آزاد می دوی

ایراد می کنی غزلی بی بدیل را  
تکثیر می کنی همه جا جبرئیل را



پژدهک صفری / ۱۴۴

با بر که حرف می زنی و مثل آفتاب  
پاشیده می شوی به سر و روی خیس آب

من خواب دیده ام که تو آغاز می شوی  
بنیانگذار واقعی ناز می شوی

احساس شاعرانه ی من با تو بی درنگ  
درخواست می کند کلمات سپید رنگ

دلواپسم برای تو ای ناگهان ترین!  
ای اتفاق روح خدا در زمان، زمین



پژده صفری / ۱۴۵

بی من عجیب و اژه‌ی گنگی ست عاشقی  
بی تو کجا، چگونه، چرا، چیست عاشقی!؟

ماییم نقش اول هر ماجرای عشق  
همزاد با تمامی اندیشه‌های عشق

در ایستگاه صبحدمان ایستاده‌ام  
آغوش در برابر مشرق گشاده‌ام

دیگر بیا که یاد جوانی نکرده‌ام  
بی تو هنوز خانه‌تکانی نکرده‌ام

پژدهک صفری / ۱۶

هر جا که عشق با تو فقط انتشار یافت  
آلاله بر اساس غمت انتشار یافت

یک بار از حوالی چشم عبور کن!  
لختی به ذهن نازک شعرم خطور کن!

چیزی بگو که صدق و صفا در صدای توست  
مشروح شادکامی من خنده‌های توست

یک دفعه هم - به عصمت مجنون - بین مرا!  
از شاخه‌های درهم زیتون بچین مرا!



پژدهك صفرى / ۱۷

باز آ براى من كمى از زندگى بگو  
اى يادگار مدت يك عمر آرزو!

من دست‌هاى گرم تو را حدس مى‌زنم  
انگشت‌هاى نرم تو را حدس مى‌زنم

قدر مسلم اين كه مرا ياد مى‌كنى  
شعر مرا ترانه قلمداد مى‌كنى

سهم من از نگاه تو مشتى اتل متل  
مزد حضور سبزترينِ تو اين غزل:

پژدهک صفری / ۱۸

تصویر من در آینه تشکیل می شود  
وقتی که سال چشم تو تحویل می شود

شهر هزار آینه‌ی زندگانی است  
طرحی که با تلاش تو تکمیل می شود

در شعر شاعران زمین قرنهاست که  
زیبایی تو تجزیه - تحلیل می شود

در لحظه‌های آبی آیندگان عشق  
با گرمی از حضور تو تجلیل می شود



پژدهك صفرى / ۱۹

ای نورپاش شرقى احساس آفرین!  
با تو چه ناز پنجره تمثیل می شود

من کولى کلام توام، واژه‌های من  
شرمنده‌ام اگر به تو تحمیل می شود

گاهی که میهمان منی خوش به حال من!  
چون کارگاه حادثه تعطیل می شود

این لحظه‌های از تو سرودن سپیدتر ...  
این لحظه‌ها به خاطره تبدیل می شود

پژدهك صفرى / ۲۰۰۱

## سرخ و سپيد و آبي

موييدن و ماتم مرا نايى هست  
آرى آرى، هميشه «اما» يى هست

هر چند جهان شده است محدودهى مرگ  
در شعر براى زيستن جايى هست



پژدهك صفرى / ۲۱

يك روز بنام ناگهان خواهم رفت  
از خاطر مرگ بي گمان خواهم رفت

اين جا چو غريبه ها دلم مي گيرد  
از خانه ي كوچك جهان خواهم رفت

پژده صفری / ۲۲

یک پلک زدن میان ما تا عشق است  
از بود و نبود، بود تنها عشق است

احساس، غزل، ستاره، گل و... و... و...  
منظور من از تمام این‌ها عشق است!



پژدهك صفرى / ۲۳۳

## بهانه‌هاى تنهائى

تو را چون بوى لادن دوست دارم  
تو را - اى پاكدامن - دوست دارم

چه اندازه خدایا؟! آه بى شك  
تو را قدر خدا من دوست دارم!

پژده صفری / ۲۴

دلم از عشق درک مبهمی داشت  
و گرنه عشقبازی عالمی داشت

دلم در مورد این راز، طفلک!  
همیشه اطلاعات کمی داشت



پژده صفری / ۲۵

برایت زشت یا زیبا مهم نیست  
غم امروز یا فردا مهم نیست

به این علّت اگر چه سال تا سال  
نمی گیری سراغم را؛ مهم نیست !

پژدهک صفری / ۲۶

## غزل زندگی

شبم شب است و وقت وقت از تو گفتن است  
و از زبان گرم تو غزل شنفتن است

شبانه آرزوی من برای روز بعد  
درون باغ چشم‌های تو شکفتن است



پژدهك صفرى / ۲۷

شبيه رازهاى بى جواب اين منم  
كه خطّمشى من به ذهن تو نهفتن است

هميشه نكته‌اى به نام تو - به نام عشق -  
دليل روشنى براى شعر گفتن است

خلاصه اين كه بى تو زندگى براى من  
شبى به روى بالشى ز گريه خفتن است

پژدهك صفرى / ۲۸

## عاشقانه ترين فصل ها

بگذار تا به سبزی سرخ تو رو كنيم  
آوازه‌های گمشده را جست و جو كنيم

تنهایی و قرابت ما حكم می كند  
تنها تو را - حضور تو را - آرزو كنيم



پژدهک صفری / ۲۹

من فکر می کنم که غزل یک بهانه است  
تا از تو و شقایقی ات گفتگو کنیم

بردار و تا پریدگی خوابها بیا  
تا خنجری درون دل خود فرو کنیم

انسان غمی به عینه شریف است، این درست  
اما درست نیست به اندوه خو کنیم

پاییز عاشقانه ترین فصلهاست؛ یار!  
بگذار در هوای خوشت، های و هو کنیم

پژده صفری / ۳۰

مویه (۱)

عاشق نباش، گفتمی و گفتم چه حرف‌ها  
پس من چگونه سبز شکفتم؟! چه حرف‌ها!

گفتم بیا به آینه‌ها اقتدا کنیم  
بیچاره من که از تو شنفتم: چه حرف‌ها!

روزی که من به سایه‌ی خود پشت پا زدم  
گفتمی چه ناشکیب و نگفتم چه حرف‌ها



پژده صفری / ۳۱

لبخند تلخ و یژگی عاشق است، من  
کی راز خویش از تو نهفتم؛ چه حرف‌ها!

با من به آفتاب سفر کن، نگو که من  
در بستر خیال تو خفتم؛ چه حرف‌ها!



عاشق نباش، گفتم و گفتم چه حرف‌ها  
پس من چگونه سبز شکفتم؟! چه حرف‌ها!

## خاطره

به چشم‌های تو دادم تمام كودكى ام را  
ولى چه حيف شكستى تو قلب پولكى ام را

به روستای خيال من آمدى و نهادم  
میان مزرعه‌ى دیده‌ات مترسكى ام را

نسیم شیطنت ساده‌ات چه خوب به بازى  
گرفت روز و شب احساس بادبادكى ام را



پژده صفری / ۳۳

به یادگار - بین هست! - لای دفتر شერთ  
گذاشتم پری از لحظه‌های لک‌لکی‌ام را

قبول کن که تو هر وقت تا بهانه گرفتی  
به دست‌های تو دادم دلِ عروسکی‌ام را

هنوز هم که هنوز است با بهار نگاهت  
به باغ آینه‌ها می‌برم چکاوکی‌ام را

عزیز! کوچکی‌ام را چرا به هیچ گرفتی!؟  
چرا به هیچ گرفتی - عزیز! - کوچکی‌ام را!؟

مى آيم از هزاره‌ى چشمت شراب زده  
با كاروان شعر و غزل آفتاب زده

خاكي تر از من اند - بگو اعتراف كنم -  
اين جاده‌هاى بى سر و پاى شتاب زده

گو اين كه كوچه‌هاى عبورم پُر است، پر از  
تصوير مات پنجره‌هاى نقاب زده



پژده صفری / ۳۵

بیهوده سعی می کند از خود فرار کند  
هر عاشقی که نقش خودش را بر آب زده

بگذار تا به خواب بینند زاغچه ها  
مردی به چشم های تو برگشت خواب زده

من عاقبت - بخیرم اگر دار من بشود  
زلفی که با دو دست تو شد پیچ و تاب زده

حافظ! رسالتی ست به دوشم، دروغ چرا!؟  
زخمی که پشت و روی دلم را لعاب زده

## حرف آخر

به یادگار بیا فصلی از غزل بگذار  
برای من بغلی از اتل متل بگذار

بیا غرور زیاد طلسم را بشکن  
به پیش روی من خسته راه حل بگذار



پژدهک صفری / ۳۷

فقط بیا! و همین کافی است، این طوری  
به این همیشه غریب خودت محل بگذار

بگو مگوی من و تو اگر چه بیهوده‌ست  
برای عاشق خود فرصت جدل بگذار

شبیہ من که خودم بوده‌ام نباش اما  
به جای خویش در آینه‌ها بدل بگذار

و حرف آخر من: غیر از این تو و من - خام  
سلام بر همه‌ی عشق‌های نافر جام!

## غزل پنجره

باز آسمان و باز شب و باز پنجره  
باز آن چه مى كند به من ابراز پنجره

از كوچه ها مى پرس كه بيدار نيستند  
شب ها يكي ست قاصدك راز: پنجره



پژدهک صفری / ۳۹

عاشق اگر منم که در این برج عاج هم  
دارم برای خود افقی باز: پنجره

جایی که سایه‌ها همه آوار می‌شوند  
ما را همیشه کرده سرافراز پنجره

خورشید شاهد است که در گیرودار عشق  
تا بوده، بوده پرده برانداز پنجره

چون یک نگاه گرم در اشراق لحظه‌ها  
با آفتاب می‌شود آغاز پنجره

پژدهك صفرى / ۴۰

آرى ... ز باغ نقره‌اى عشق عاقبت  
مى آورد سبد سبد آواز پنجره

دائم لبث به حرف شكفتن گشوده باد  
اى ناز! ناز! نازترین ناز! پنجره!



## مسئله این است

- دست تو تا من چقدر فاصله دارد ؟
- تا آن جایی که عشق حوصله دارد !
- فرصت چشمت چرا پرنده ندارد ؟
- آه نگو... یک بهار چلچله دارد !

## پژدهک صفری / ۴۲

- سهم من این است از تو؟ یک گل حسرت؟

- عشق همین است عشق؛ این گله دارد؟! -

- خانهات آباد! مرگ را چه بگویم؟

- حادثه‌ی عشق یک معادله دارد!

- نشو و نما در شبی سپید، مگر نه؟

- پرسش خوبی ست، واقعا "بله دارد!"

- جمع کنم - کاش! - تگه‌های دلم را

- کار بزرگی ست، هفت مرحله دارد!



پژدهك صفرى / ۴۳

- شانه كه كرديم زلف آينه ها را !?  
- آدم عاشق هميشه مسئله دارد !

- عاقبت اين راز سر به مهر نشد باز !?  
- مسئله اين است ... اين مجادله دارد !

## آهنگ پایانی

از سمت فصل سبز، تا این زمستانی  
یک روز می آیی، یک روز بارانی

یک روز در چشم تاریک تردیدم  
از نور و از رؤیا گیسو می افشانی

پا در گریز از سرد، هستم ولی حتّا  
اندیشه ام زخمی ست، آیا تو می دانی!؟



پژدهك صفوى / ٤٥

تلخ از زبان نى، شرح مرا بشنو  
من نيستم جز يك آهنگ پايانى

كاش از صميم قلب، تبريك مى گفتى  
مرگ مرا در شعر، گاه غزلخوانى

هذيان من زيباست، هذيان من عشق است  
بگذار خوش باشم، با اين پریشانى!

پژدهك صفرى / ۴۶

## هيچ جاده‌اى به گرد تو نمى رسد

شعر، شعر، شعر، ماه خرقه پوش من!  
گريه كن به حال زار خود، سروش من!

گيسوان عصمت تو را بريده اند  
در كنار چشمه‌هاى اشك جوش من



پژدهک صفوی / ۴۷

هیچ فکر کرده‌ای به غربت خودت  
کولی هزار و یک شب خموش من!؟

گرچه پای من به قلّه‌ات نمی‌رسد  
پا مکش ز رودهای پرخروش من

شعر، شعر، شعر، طاقه طاقه آفتاب  
روی شانه‌های برفی نقوش من!

باز هم غزل غزل صدا بزن مرا!  
گرچه سُرَب کرده‌اند توی گوش من

پژدهك صفرى / ۴۸

من: همين فقط يك آسمان به دوش تو  
تو: همان هزار كهكشان به دوش من

هيچ جاده‌اى به گرد تو نمى‌رسد  
طفلكى دلِ هميشه سخت كوش من!

با خيال دور نى نوازيات خوشم  
شعر، شعر، شعر، ماه خرقه پوش من!



## چگونه‌هاى چگونه

پياده‌رو شده گيج لباس‌هاى چگونه  
چه رفته بر سر ما آس و پاس‌هاى چگونه!؟

چه خوب! هيچ نداريم چشم ديدن هم را  
كه شهر پُر شده از ناشناس‌هاى چگونه

پژدهك صفرى / ۰۵

برهنه ايم و به دنبال ماست - سايه به سايه -  
نگاه شهوتى اسكناس هاى چگونه

- الو، خيار!؟

- بفرما!

- سلام! گمبزه هستم!

- الو، الو...! و بدین سان تماس هاى چگونه

و رنگ و روغن ما - عشق - طرح لیلی و مجنون  
دو بوف کور میان تراس هاى چگونه



پژدهك صفري / ۵۱

چهار نعل نشستيم و روى صحنه نيامد  
به جز نمايشى از رقص تاس هاى چگونه

كتاب هاى چرا، درس هاى تحت چه عنوان  
چه زنگ هاى چه با همكلاس هاى چگونه

دو چرخه ها به جهنم نمى برند شما را  
خوشا به غيرت پالان پلاس هاى چگونه!

كلاغ پر، پر انسان؛ كلوچه پر، پر شيطان  
چقدر گريه، چقدر ... التماس هاى چگونه!؟

پژدهك صفرى / ٥٢

## قاصدك

بازى تمام مى شود و باز اشكنك  
بالا بلا! دوباره چرا سرشكستنك!؟

يك بار «چشم، چشم، دو ابرو» نه هفت بار  
خونم به روى آينه ها مى زند شك

مصداق سينه چاكي ام اين بس كه توپ توپ  
افتاده زير پاى تو قلبى ترك ترك



پژدهك صفرى / ٥٣

قلبى كه مى زنى به زمين مى رود هوا  
تا ماه، تا منارهى هر آه، تا فلک

آن جا كه بر بلندترين برج كهكشان  
تصوير تابناك تو را كرده اند حك

نام تو يك ستارهى دنباله دار شد  
نام تو، نام كوچك تو، آه قاصدك!

گاهى دلم براى خودم تنگ مى شود «محمد على بهمنى»  
مى آيم و به خواب خوشت مى كشم سر ك



پژدهك صفرى / ٥٤٥

با من نشسته‌ای و دلم را شکسته‌ای  
تا باز خوشه خوشه بخندی – چه با نمک!

این خاک، این یگانگی پاک، بی گمان  
رازیست بین ما همه، یک راز مشترک

حالا که عشق این همه جدی‌ست، خوب من!  
من ایستاده‌ام که بیایی الک دولک!



مویه (۲)

ماه از تو، مهر از من، بیا دیگر خیالی نیست  
دیگر در این شب - این شب سنگی - ملالی نیست

شاید برای من سرانجام خوشی باشد  
آویختن در دامنی که خال خالی نیست

پژدهک صفری / ۵۶

من عشق را از چشمه‌ی چشم تو می‌نوشم  
هر چند چون حافظ سبوی من سفالی نیست

زیر قدم‌هایت - بین! - در حال بوسیدن  
نقشی چو من در تار و پود هیچ قالی نیست

من خوب می‌دانم که در آفاق چشمانت  
جایی برای ابرهای لاابالی نیست

ای بارش گنجشک‌های آفتاب، ای آب!  
وقتی نباشی روزهایم پرتقالی نیست



پژده صفری / ۵۷

با من که آدم برفی‌ات هستم، صمیمی باش!  
این قدرها هم سینه‌ام از عشق خالی نیست!

یک بمب - بمب ساعتی - توی دلم بگذار!  
بمبی که تا ترکیدن بغض‌اش مجال نیست

باید به جمع شاپرک‌هایت پیوندم  
باید بفهمم سوختن کار محالی نیست!

پژدهك صفرى / ۵۸

## دو ركعت آتش

جادهى آتش و دو پا از چوب  
سبز خاكستر غريبه غروب

زندگى در نگاه تو اين بود  
عشق بين دو لحظهى مرطوب:

اولين: گريه: عاشق من باش!  
آخرين: خنده: سر به سنگ بكوب!



پژدهك صفرى / ۵۹

تاجى از خار بر سرم بگذار  
اى مرا كرده بعد از اين مصلوب!

بعد تو بند بند من شد بيد  
بيدها باد و بادهآشوب

گردبادى شدم كه كردم را  
كرد از صحنهى جهان جاروب

سايه ام را به زخمها دادم  
نام خود را گذاشتم ايوب

پژده صفری / ۶۰

بال‌هایم دو خطّ آتش شد  
روی پیشانی افق مکتوب:

آفتاب همیشه همراهت!  
عشق پشت و پناه تو، ای خوب!



پژدهك صفرى / ۶۱

## كه نيایى به چشم من

ديگر به هم نمى رسد آواز ما دو تا  
ما را بين و فاصله‌ى ساز ما دو تا

حالا كه شكل مسئله اين قدر ساده است  
بگذار برملا بشود راز ما دو تا

پژدهك صفرى / ۶۲

من عشق حافظانه و تو، عشق... آه نه!  
فرق است بين نرگس شيراز ما دو تا

غمگين درون آينه من، شاد و شوخ تو  
اين است چهره‌ى غلطانداز ما دو تا

در عشق نقش مثبت و منفى گرفته‌ايم  
بازى از اين به قاعده‌تر؟! ناز ما دو تا!

گفتم بگويمت كه نگوئى چرا چنين  
تاريك مى‌شود افق باز ما دو تا



پژدهك صفرى / ۶۳

با آن دو از خيال خمارى كه بسته‌اى  
در خواب‌هاست فرصت پرواز ما دو تا

آرى...! تو نيستى كه نيابى به چشم من  
خوابى تو، خواب؛ خاطره‌پرداز ما دو تا!

پژدهك صفرى / ۶۴

## كنار گمشدهى تو

غزل ترين كه تو باشى ترانه خوانم كه  
صدای حيرت بيدار عاشقانم كه

شبيه خاطره خاموش مانده اند اما  
پرندهگان صدای تو مهربانم كه



پژدهک صفوی / ۶۵

دو سایه‌ایم، دو سایه درون تاریکی  
که می‌دهد ز تو ای بی‌نشان‌نشانم، که؟!!

تو را که از دل من رفته‌ای به پای خودت  
گناه نیست سرِ جای خود نشانم که?!!

خراب و خسته تن زار می‌کشم در راه  
به جست‌وجوی تو آواره‌ی جهانم که

کنار گمشده‌ی تو مدام طوفانی‌ست  
یکی از آن همه کشتی‌نشینانم که

پژده صفری / ۶۶

تمام زنده به گور مرا تماشا باش  
کجا به معجزه‌ی عشق بد گمانم که...؟!

...

چه حرف‌های قشنگی! قبول کن تنها  
فریب‌های تو جاری‌ست بر زبانم که

اگر به خواب... ولی از سپید سرشارم  
ستاره‌ی تو در اعماق کهکشانم که

سکوت پاسخ من نیست، من که بدبینم  
میان ماندن و رفتن چنین بمانم که...?!



پژدهك صفوى / ٦٧

اگر به خواب ندیدی مرا گلایه مکن  
به چشم‌های تو سوگند خسته جانم که

چه بد، چه خوب، سرانجام عشق ناکامی ست  
چرا که نه! تو همینی و من همانم که ...



ساقه‌ی رؤیاهای من در خون است







از سرانگشتانم اناری بچین  
این لحظه‌های خزانی!  
نه مگر فرود آمدی مرا  
آشناک

هنگام که آغوشم  
چراگاه اسب‌های وحشی بود؟! ...

این لحظه‌های خزانی  
از سرانگشتانم اناری بچین!





غرفه غرفه گشته ام  
آفتابها و بارانها را  
به جست و جوی تو ...

در انتهای ردّ پایت  
بر شنزار تشنه‌ی خاموش  
دو کفش تهی یافتم.  
دریغا لبخند گمشده‌ای  
که از آن





پژشک صفری / ۷۱۱

کفی به دریاها ریخته بودیم  
کفی به کندوها !





آخرین شعرم را سروده‌ام  
آن گاه که در گورم باشم  
- اسب سپید بالدار

رها در کشتزاران ابر و  
باغستان‌های آفتاب -

اما نه !

گورم بهشتی ست

که از دریچه‌ی آن

چشم‌های نگرانم با شماست !







نه كم از خيال  
نه كم از خویشم  
من كه به انتظار ايستاده‌ام  
تو را  
آنسان كه بر شانه‌هايم  
لانه ساخته‌اند  
لك لك‌ها

كفى از نور دارم



پژشک صفری / ۷۴



کفی از نمک  
باید به دست‌هایت سفر کنم  
در آنها  
شهری گم کرده‌ام!







چگونه با تو بگويم  
از خورشيدى كه در آغوشم غروب مى كند  
تا شب را با تو خلوت كنم!؟  
چگونه با تو بگويم از ماهى  
كه روزها در آستين دارم  
براى تو!؟  
چگونه با تو بگويم!؟

تو كوچكى



پژک صفری / ۷۶

و دنیای تو کوچک است  
چگونه با تو بگویم!؟







چه بارها که تو را نگریسته‌ام  
با چشمانی که در آن  
پرندهگان جهان به پرواز در می‌آیند.  
ماه کولی

به دور انار ترک خورده‌ی دهانت می‌چرخد  
چرا که زیبایی‌ات  
حکمت حیات است.  
بسیار گریسته‌ام  
بسیار



پژدهك صفرى / ۷۸



تا قلب مرا به آسمانها ببرى  
چنانچون ستارگان  
كه قلب مردگان زمين اند  
چرا كه دريافته ام  
زيبايى ات وحشيانه زيباست!

و زيسته ام

سراسر جهان را

به اميد اشارتى

كه خنجر كان خونريز ابروانت دارند.

صميمى، صميمى

زيبايى ات به مرگ مى ماند







در صلابت و در شکوه  
جاودانگی

...

اینک ایستاده‌ام

اینک ایستاده‌ام؛

در سپیده‌دم رستاخیز

تا ترانه‌ای بخوانی

در کوچه‌باغ‌های خون من

با هلله‌ی موج‌ها و

رقص صخره‌ها !



پژشک صفری / ۱۸۰



یلدا

به بی خیالی  
تمام روزهای من آفتابی بوده است؛  
یلدا!

اکنون خیال چراغی دارم و  
تو را ...  
شاخه‌ی سایه‌ات را پایین بیاور  
تا اناری بچینم!





پژشک صفری / ۱۸۱

## راز شگفت یگانگی



راز حیات را دریافته‌ام  
تنها گرده نانی می‌خواهم  
که خون مرا  
بر آن نریخته باشند!

مادرم مرا زایید  
تا زندگی کنم  
برای آن دمی  
که سر به دیوار جهان بکوبم!





آه ... مادر !  
در خیابان به خودم بر خوردم:  
عابری که سر نداشت  
با زنبیلی خالی -  
دست‌اش در مشت و  
خنجری در پشت ... !





پژدهک صفری / ۱۸۳

## در پرده

عاشق می روم تا نرسم  
نه به رؤیایی که نیست  
و نه به دریاها و آسمان  
به تو

که به پیشواز من آمده‌ای  
و بهار دل‌ها و چشمه‌های دانش  
در دست تو ست.

شعاعی تاریکی‌ها را می شکافد

و من می رسم

به آن چه نمی رسم

به تو ...





معشوقگان من  
دو کس بودند  
معشوقگان من:

يکى با قطيفه‌اى بر دوش  
از شکوفه‌ها و شاپرک‌ها  
که به من وفا نکرد!

ديگرى امّا

آهو چشم و باران گيسو  
که نازل شد





پژشک صفری / ۱۴۰۱



یک بار برای همیشه  
و در بلندترین شب جهان  
مرا تنگ در آغوش گرفت!



پژشک صفری / ۱۸۶

## یک دریچه آفتاب



اگر یک آینه باشی  
که مرا بنخواهی  
زندگی ام را به تو می دهم  
آه ... مرگ عزیز!

باریکه راه مهتاب  
بر آب  
رقصان تا دور دست دریا  
کی می آیی





پژدهك صفرى / ۱۸۷



از شهرى كه پشت درياهاست؟!  
آه ... مرگ عزيز!

ستارگان فرود مى آيند

يكى يكى

تالاب و گيسو

به خون من خضاب كنند.

زندگى ات را به من بده

آه ... مرگ عزيز!





برای گفتن  
حرف دیگری ندارم  
به جز آسمانت  
که بلندترین بام جهان است  
و هنوز

پیامبرانی که از تو برخاسته‌اند  
از فراز آن  
آیه آیه

آفتاب‌ها و باران‌ها را





پژدهك صفرى / ۱۸۹



به گوش زمین می خوانند.  
از دامن دخترانت  
یک بغل بهار نارنج برگرفته ام  
تا به راه افتم  
برهنه پای در شبان سرد  
و با تگه سنگی  
در هر گوری را بزنم  
چراغی بگذارم  
بگذرم !





رقص خون و رقص جنون

رقص كلمات

برلبان من:

كبو تران سپيدِ سر بُریده‌ای

كه به آسمان بر می‌شوند

و هرگز

به زمین باز نمی‌گردند!

جیب من خالی‌ست





پژدهك صفرى / ۹۱۱



اما دست من خالى نىست!  
از آسمان خدا  
هر چند ستاره كه بنخواهم  
از آن من است.

نه!

شما به شهر برويد

من

خرقه‌اى از آفتاب مى پوشم  
و به چوپانى رۇياها مى روم!



پژدهك صفرى / ۹۲۲



همیشه

تو از هر بهار كه به هيچ كجا  
خواندن خواندن با دهان برف  
شگرف.

تو از من كه من تو را  
سر ريز از دل و  
چكان از چاك گلويم  
خون بلبل ها كه به هيچ كجا





پژدهك صفرى / ۹۳



گل ها كه به هيچ وقت!

اين گونه آرى اين گونه  
هرگز پرنده تر از دريا  
هنوز يا ... !



پژدهك صفرى / ۹۴

برای او / صبح



مرگ من در چنین روزی  
ابرهای چه یکریز باران  
بر ملال دیرین و  
دلِ چرکین!

آه ... شماری از شما!  
مرگ او در چنین روزی  
باغ آفتاب و خیس  
پایکوبی پریان و ...  
- هیس!







بودن در کجا  
که چرا عاشق شدن ما هیچ!؟  
نبودن در کی  
که چرا آه ما نگاه!؟

وزش آوازه‌ها بر گیسوان تو  
آوازه‌های غمگین  
گیسوان سپید تو  
آه ... دختر قبیله‌ی غزل‌ها!



پژدهك صفرى / ۹۶

## حتّا اگر شده ...



نگاهم به دورها  
ساقه‌های آب در دستم.  
از لخته‌های جگرم بر خاک:

حتّا اگر شده در رؤیا  
یک دم نسیم حیاتم باش  
دیگر رسیده به لب جانم  
ای عشق! فکر نجاتم باش!

آه ... چه روزهایی مرا و





پژدهك صفرى / ۹۷۷



چه شب‌هایی؟!  
طلوع خورشید از گریبانم  
بر آمدن ماه  
نگاه!



پژدهک صفری / ۱۸۹۰

## صدای قلبها

این صدای عشق است  
که به افتادن ستاره‌ای  
در برکه‌ی خواب‌ها مان  
برمی‌خیزد.

این صدای خواب‌های ماست  
که خون تازه  
غنچه‌غنچه قبه می‌ترکاند  
در قلب‌ها.

صدای قلب‌ها مدام و  
درختان

در پرواز!





پژدهك صفرى / ۹۹



## شكوفه

قنارى ها روى انگشتانم مى رويند  
تا غرق شكوفه باشد  
دستى كه گرم  
در دست تو گذاشته ام

بسيار بر آيد ماه و

بتابد

بر گورهاي ما



پژدهك صفرى / ۱۳۰۰



بسیار برف‌ها كه بنشیند.

نازنین!

برای این حرف‌ها وقت نداریم

بخند!







نه پايي که روی آن بايستم  
نه دستی که کاسه‌ی چه کنم چه کنم بردارم!  
افتاده‌ام

در گوشه‌ی خیابان‌ها  
و دخترانی که برای آن‌ها جنگیدم  
نوڪ چترهای آفتابی‌شان را  
در چشمانم فرو می‌کنند!

من شادترین آوازهایم را در گورستان‌ها خوانده‌ام!



پژدهك صفرى / ۱۴۰۲

در گورستان به دنيا آمده‌ام  
و در گورستان مى‌ميرم!  
آيا كسى هست كه به شهر برود  
و اجازهى دفنم را بگيرد!؟  
كجا هستند فرزندانم!؟  
يتيمان من كجايند -  
شعرهاى شوربختى  
كه در زايمان هر كدامشان  
مرده‌ام!

نه پايى كه روى آن بايستم





پژدهك صفرى / ۱۰۰۳



نه دستى كه كاسه‌ى چه كنم چه كنم بردارم!  
افتاده‌ام

در گوشه‌ى خيابان‌ها

و رهگذران عبوس

تُف و ته‌سيگار

رويم پرتاب مى‌كنند!



پژدهك صفرى / ۱۳۸۴



## دو نیمه ی یک تنهایی

هم این که از تو کسی باشم  
برای خود  
کافی ست  
بگذار برقصم !

با گیسوان خونم در باد  
بگذار برقصم  
به هیئت صاعقه‌ای





پژدهك صفرى / ۱۰۰۵



در سماع غيور حيات  
تا بر مدار چشمانت  
در جنون جهان سهمى داشته باشم.

ايستاده فراروى من

من

– قلندرى كه خرقه‌ى خود را  
به جنگل بخشیده بود –

سرود:

رؤياهايت را به روده‌ها بسپار



پژدهك صفرى / ۱۰۶۶



تا بزرگ شوى !

زیباترین غریق جهان را مبین و

ماهیان مرده بر آب را !

به آسمانی بیندیش

بر فراز گستره‌ی دریا

که در آن

فرشتگان

خوشبخت‌ترین رؤیاها را





پژدهك صفرى / ۱۰.۲۰۱۰



به گيسوان تو مى بافند !

...

چرا از تو كسى نباشم،

براى تو !؟

شرمسار از تهى دستى خویش

دلم را در قطفه‌اى مى پیچم

و مى دهم تا بیاورند

برايت

مسافران مؤمن رؤیا



پژدهك صفرى / ۱۳۸۸



سرودى ساده و صميمى  
كه به هم مى رساند  
تو را و مرا  
دو نيمه ي يك تنهاى را  
و بدىن گونه است  
كه در تو به يگانگى مى رسم  
از تو

به تو

با تو

براى تو

و سه عقربك ساعت و تمام رستنى ها





پژدهك صفرى / ۱۰۰۹



كه شعله وار  
در بهار خرّم دامنـت  
قد مى كشنـد!

... ..

چرا از تو كسى نباشم،  
براى ما !؟

رسيدن و پيوستن يگانگى ست  
يگانگى تنهايى ست  
تنهايى تقدير تمامى كائنات است و



پژدهك صفرى / ۱۴۱۰



عشق

سبب سرخ نچیده‌های ست  
که بر خاک مزار ما  
فرو می‌افتد!

ها!

روزگار خوشی دارند؛

ایشان :

تو

و من





پژدهك صفرى / ۱۱۱۱



رضا داده‌ام به رضای تو  
که یار!  
بگذار خونت ریخته باشد و  
آبرویت نه!  
غزل غزل‌های من  
بوسه‌ای ست  
که بر گلوی بریده‌ی ماه  
بنشیند!



پژدهك صفرى / ۱۱۱۲



## تقدیر

نه آن چنان كه مى پنداشتم

لطیفه‌ای شیرین!

تقدیر

طنز تلخی ست

كه با من اش در میان گذاشته‌ای.

پشت ویتترین مغازه‌های آرایشی

ایستاده‌ای

با کیفی چرمباف





پژدهك صفرى / ۱۱۱۳



كه چشمها و قلب من در آن است !  
از بازار كه برگشتى  
- اگر برگردى! -

برای من  
ساعت و عقربه‌هايش یخ زده است ؛  
دشنة  
بر گلوى باران‌ها بگذار!





## گيسوانت

زيرا كه پاسخ تمام پرسش هاست؛  
گيسوانت!

حالا باز پرس  
كه چرا و چگونه  
من

آب درياها را با پياله‌ى حبابى  
خالى مى كنم !

موج موج گيسوانت به ساحل مى آيند





پژدهك صفرى / ۱۱۱۵



تا به پای من بیچند  
اما من ایستاده‌ام - بی تکلف  
که چشم در چشم تو بیندازم و  
بمیرم!  
گیسوانت را از روی پیشانی‌ات  
کنار نمی‌زنی  
و غازه‌های وحشی  
سایه‌ی مرا به منقار دارند!



پژدهك صفرى / ۱۱۱۶

## مجمسهى دشوار



برخيزم  
چنگ در يال صخره‌هاى بزنىم  
و بتازم  
تا آفاق دور!  
برخيزم  
خورشيد را دو نيمه بسازم -  
دو گوشوار  
براي دختر فقيري!  
برخيزم  
در قلمرو هستي و حيات





پژدهك صفرى / ۱۴۱۷

برای دیگران و برای خودم  
خدایی بکنم !

این همه دشوار نیست؛

برای من

دشوار این است

که مشتاقانه احوال تو را بپرسم و

تو

مجسمه‌ای باشی

در باران !





## شاعر

خانم‌ها و آ... آقاىان !  
تا شُ... شما را از گوشه و کنار دنيا  
اين جا جمع كنم  
و از تاريكى  
چ... چراغى به دست هر كدامتان بدهم؛  
شعرها سرودم ش... شعرها !  
نيمي اين است كه مى بينيد؛





پژدهك صفرى / ۱۱۱۹



از حـ... حقيقت  
نيم ديگر را هم ...

تيري شليك شد  
جمعيت از هم پاشيد  
و پاسي ديگر

بر ماسه‌ها جنازه‌ي شاعر مانده بود؛  
لُخت

با سه سطر بر پاره كاغذي در دست‌اش:



پژدهك صفرى / ۱۴۲۰



من هر شب برای انسان گریه می کنم  
برای خودم  
و برای شما !





پژدهک صفری / ۱۳۳۱



## سواران شعله‌وری که من اند

پیش پای تو مردانه گریستن

مجالى از این دست کو

که ببینی

پشت این دل نازک

چه سواران شعله‌وری که من اند

نیزه‌های خود را

ستون سرهای سبزشان کرده‌اند،



پژدهك صفرى / ۱۳۳۱



در آسمان !

به سرگرانى پلك بر هم مى گذارى  
و مژه هاى آفتابت

خيس

به خواب مى نشيند





پژدهك صفرى / ۱۳۳۳



تو

برای تو متاسفم  
که نمی توانی گوشه‌ی دامت را بگیری  
تا کسی قلباش را در آن بگذارد!

۲۲ شهریور ۱۳۵۳ ؛

می بینی !؟

من از آن روز عاشق تو بوده‌ام!

حالا تو



پژدهك صفرى / ۱۳۹۴



چشم‌هايت را براى تعقيب كسى  
در خيابان جا بگذار  
دست‌هايت را براى گُشتن‌اش  
و به خانه بيا !  
براى تو متاسفم !





پژدهك صفرى / ۱۳۸۵



## رفتنا

برای خدا حافظی نیامده‌ام  
که بمانم  
با من کاری داری اگر بگو مادرا!

خدا حافظ بارانی‌ها نگفتم با گیسوانت  
اما دیروز می‌میرم  
تا فردا کسی سایه‌ی خودش را رنگید  
که برنگد، به ما چه؟!



پژگ صفری / ۱۳۹۶

شعرهای اتو کشیده زیاد شنیده‌ام، مادر!

خنده‌های مستطیلی

و تا همیشه‌ی خدا

فرزندانت

یک آسیاب بادی دارند

برای سفید کردن موهایشان

من را از توی دسته‌جمعیِ داخل قاب عکس

فرستاده‌ام بازار

دنبال یک کیف دیپلمات





پژدهك صفرى / ۱۳۹۷



تا خالى هاى را كه براىم گذاشته اى  
با خودم بردم  
پرنده ها را نگرى يك وقت، مادر؟!  
خب ديگر بايد بروم  
كه چه بشود!؟

و اموات تو  
انگار كسانى كه كسى را سنگسار مى كنند  
قبرهاشان را گرفته اند توى دست  
و وقتى حتماً كه به راه افتادم



پژگ صفری / ۱۳۸۸



تا می خورم زدند توی مازهام بزند!

آپارتمان کوچکی در شتر قطبی خریدهام  
و حالا حالاها خوشحال بودم  
که نمی توانم دعوت کردم  
صدای اره های برقی گوشخراش است  
می دانی که!؟

دارند خواب های ندیده را  
به قامت شب های من می بُرند  
تازه!





پژدهك صفرى / ۱۳۹۹



آسانسور را هم هنوز كار نگذاشته‌ام  
توى كله‌ام

شاید نبینمت

شاید كه نه !

دیگر نمی‌بینمت، مادر !

و خدا حافظی چقدر دشوار بود



هميشگی ها



پژدهك صفرى / ۱۳۳۱

## هميشگى ۱

تنگ غروب  
پيش از اون كه دريا  
چراغ خوابمو بدزده  
موجاش پاورچين پاورچين مى آن كنارم.  
تنگ غروب  
پيش از اون كه دريا  
چراغ خوابمو بدزده

پژدهك صفرى / ۱۳۳۲

پاورچين پاورچين

رفته‌م

به خواب

پرياي

دريايى ... !



پژدک صفری / ۱۳۳۳

## همیشگی ۲

آدم بزرگا  
تو کوچه - بازار  
یه تیکه نونو از رو زمین برمی دارن؛  
می بوسن؛ می زارن کنار.  
اون وَخ با پاهای کت و کلفت  
ما رو مَثِ یه پاره آجر  
از سرِ راشون می زنن کنار!

پژدهك صفرى / ۱۳۴۴

### هميشگى ۳

من نمى دونم اين كجاش عجبیه:  
تو جرینگ جرینگ بخندى و  
آهواى رم كرده  
گله گله برگردن تو قلب من!



پژدهك صفرى / ۱۳۵

## هميشگى ۴

به خاطر نبودن سرْم  
زنم تو اتاق عمل مُرد؛  
چه خواب و حشتناكى!

تو قرعه كشى بانك صادرات

پژوک صفری / ۱۳۳۶

یه پژو برنده شدم؛  
چه خواب خوشی!

حالام دارم خوابامو خواب می بینم  
خواب خوابام؛  
چه خواب خوابی!



پژدهك صفرى / ۱۳۳۷

## هميشگى ۵

آفتاب

تعبير يکى از خواباى طلايى منه

که شبای زمسون

کنار درياچه‌ى قومى بينم

يکى نيس به من بگه:

ديوونه !

چرا خودتو باور ندارى!؟

پژدهك صفرى / ۱۳۳۸

## هميشگى ۶

نذار كامپيو ترا چش غره برن به من و بگن:

«هى!»

نذار كامپيو ترا شاپر كاي چشاي سبزمو بتارونن

نذار كامپيو ترا

از من بخوان كامپيو تر بشم!



پژدهك صفرى / ۱۳۹۹

## هميشگى ۷

نشسته م تو بالكن  
زنگ خونه رو كه بزنى  
دلم سُر مى خوره مى افته پايين جلو پاهات  
اون وَاخ تو شيطون مى شى  
عين بچه ها...!

پژدهك صفرى / ۱۴۰۰

## هميشگى ۸

مرگ باوفاترين دوستيه كه آدم داره!  
دوستى كه نهايتا "مى آد  
دست آدمو مى گيره و  
آدمو نجات مى ده!

...

او مدم تو اتاق  
- يه بمب ساعتى تو گلوم بود -



پژدهك صفرى / ۱۴۱۱

درو از تو قفل كردم  
رو به قبله خواييدم و  
هر چه صداش زدم  
نيومد كه نيومد!

پژدهك صفرى / ۱۴۲۲

## هميشگى ۹

بخون !  
تو شبای آوازت  
هفت فرشته نازل می شه  
اون وَاخ عاشقى مَث من  
می تونه دَسشو دراز بکنه و  
هر ستاره‌ای رو که دلش می خواد  
از آسمون بچینه!  
واسه این که پیرهنى از مهتاب بپوشم و  
به استقبال آفتاب برم  
بخون !



پژدهك صفرى / ۱۴۳۱

هميشگى ۱۰

كسى نمى دونه آخر - عاقبت اش چى مى شه؟

من مى دونم!

من

لُخت و گرسنه پاى ديواراى شهر مى ميرم

اون وَاخ

تو آفتاب گرم دشتاى جنوب

مَث يه نخل سبز مى شم و

بلند و برومند

به بار مى شينم!

## هميشگى ۱۱

قشنگ ترين و زيباترين آهنگم  
آهنگيه كه هنوز نساختم  
آهنگ آخرم  
آهنگيه كه  
تا آكوردش چاربار تكرر بشه  
تموم گنجشكاي دلم پرواز كردن و  
سالن غرق بارون آفتاب شده !



## هميشگى ۱۲

گيساى تو راز تو آن دختر!  
نشيدهى شاعر مى گه:  
«فرشتگان

در شب گيسوانت نازل مى شوند»!؟

آدم باس خيلى ساده باشه  
كه رازشو به همه بگه  
گيساى تو راز تو آن دختر!

پژدهك صفرى / ۱۴۶۶

## هميشگى ۱۳

از خوييائى جنگ  
يکى اين بود  
که من مفهوم عدالتو خوب فهميدم:  
موشکايى که مى او مدن  
بُنک داراى شمال شهر-  
با حلبى آباديائى جنوب  
به چش مى ديدن !



پژدهك صفرى / ۱۴۷۱

اين م بگم  
كه من هيچ و خ دغدغه‌ى اينو نداشتم  
كه حالا سقف خونه م  
ممکنه رو سرم خراب بشه؛  
فكر شو بكن  
چه موشكى مى باس مى اومد  
كه بتونه آسمونو به زمين بياره !

پژدهك صفرى / ۱۴۱۸

## هميشگى ۱۴

اگه پا داشتم  
واسه رفتن به بهشت و سرزدن به خودم  
هميشه سوار تاكسى مى شدم  
پا ندارم كه اين جور ته هفت آسمون  
زمينگير شدهم!



پژدهك صفرى / ۱۴۹۹

## هميشگى ۱۵

تو اين دايره  
چه آدما كه تا قد علم كرده ن  
عقربه‌ى ساعت مالوند تشون رو زمين و  
از رو نعششون رد شده  
كمن اونايى كه آويزون مى شن به عقربه و  
ازش سواري مى گيرن  
از اونا كمتر  
منم  
كه اصن تو دايره نيستم!

## هميشگى ۱۶

هر نارنجكى يو كه پرتاب كردهم  
سببى بوده  
كه از سرشاخه‌هاى قلبم افتاده!  
چرا تهمت مى‌زنيد؟!  
من هيچ كاسه‌اى زير نيم كاسه‌م نيس!  
من حتّايه برگ روزنامه ندارم  
كه واسه خودم سفره بندازم!



پژدهك صفرى / ۱۴۵۱

## هميشگى ۱۷

درىا  
يه قطره از اشكاي عشقه  
كه مدام واسه ما مى ريزه  
يه قطره ي ديگه ش  
خورشیده  
كه آروم آروم  
داره رو گونه هاي لاجوردى ش  
مى لغزه ...

پژدهك صفرى / ۱۴۵۲

## هميشگى ۱۸

بى فايدس اگه  
واسه مرده يا زنده م  
جايزه تعيين كنن!  
من چنان تو اين مردم گم شده م  
كه انگار نه انگار  
يه همچين آدمى اصن وجود داشته !  
واسه همينه كه  
ورد زبونا شده م !



## هميشگى ۱۹

كفشامو برق مى ندام

به دو دليل:

۱- گلى به سر مردم زده باشم

۲- پول زيادى ندارم

با اين وجود

چنان تو چشاي گداى سرِ محل

صاعقه مى زنه

پژدهك صفرى / ۱۳۵۴

كه من حالى م مى شه  
حالا س كه صدائى شكستن دلش  
مـث رعد  
گوش زمين و آسمونو كر كنه!



پژدهك صفرى / ۱۴۵۵

## هميشگى ۲۰

يه هو چشات  
كه دو تا بهار بارون خوردهن.  
آغوش  
كه روز بيس دوى شهر يور.  
پاييز  
تو گيساي بلندت پر پر مى شه  
تا ديگه كسى رو تحويل نگرى  
كه چله ي زمسون !

پژدهك صفرى / ۱۴۵۶

## هميشگى ۲۱

هنوز كسى نفهميده  
آسمون يه گل سرخه  
تو شب آفرينش  
كه ما پاى ساقه‌ش نشسيم و  
به شبنمايى كه از پشت برگاش پيداس  
مى گيم ستاره !



پژدهك صفرى / ۱۳۵۷

## هميشگى ۲۲

دير و دور و دراز  
اونقد

كه ستاره‌ى هالى  
روزي هزار بار از تو شب من  
رد مى شه !

## هميشگى ۲۳

هر آدمى كاريكاتور خودشه  
مى گى نه  
خودتو تو آينه بين!  
هر كاريكاتورى م واسه خودش آدمه  
مى گى نه  
آينه رو تو خودت بين!



پژدهك صفرى / ۱۴۸۹

## هميشگى ۲۴

لازم نيس وادارم كنن  
هر شب تو يه برنامه تلوزيونى حاضر بشم و  
بگم من گُشنه م  
خب معلومه كه من گُشنه م!

لقمه  
از هر سفره‌اى كه برداشتم  
تو دسّم سنگ شد!

پژدهك صفرى / ۱۳۶۰

## هميشگى ۲۵

يه چيز ديگه س  
كه ما فكر مى كنيم چيزاشو مى شناسيم  
شناختنم خودش يه چيزه  
چيزم يه چيزه

عاشق همه ي چيزام  
كه چيزم مى شن و



پژدهك صفرى / ۱۳۶۱

نمى شم  
چيز چيزاى چيزى  
كه چيزه  
چيزه !

## همیشگی ۲۶

یعنی این که کت که می پوشی  
یه کلمه پوشیده‌ی.

ساندویچ که می خوری  
یه کلمه خورده‌ی.

حالا برگردیم بینیم لیلی زن بود یا مرد؟!  
به دنیا که می آی  
یه کلمه اومده‌ی.



پژدهك صفرى / ۱۶۳

بزرگ كه مى شى  
يه كلمه شدهى.  
از دنياى كه مى رى  
يه كلمه رفتهى.  
تو كلمه اى - آدم  
كلمه

## هميشگی ۲۷

پژدهک صفری / ۱۳۶۴

حالا

آهنگی که تو دلم می زدم

بذار بگن، داد بزمن، هوار کنن  
کلاغا قارقار نکنن، چی کار کنن؟!  
نقله می شن اونا که فکر دشمنی  
با بچه های بابا روزگار کنن!

آهنگی که تو دلم می زدم

حالا



## هميشگى ۲۸

- اگه درختا فرار كنن !؟  
- بيخود مى ترسى !  
تو كتاب شاعرا  
آسمون مى ريزه تو خونه  
اونم وقتى كه درا و پنجره ها رو باز مى كنن  
يا مثلاً "خيابونا يه هو مار مى شن و  
آدما رو مى بلعن

پژدهك صفرى / ۱۳۶۶

نترس!

حتّا تو كتاب شاعرام

درختا فرار نمى كنن!

- تو كتاب شاعرا كه هيچ وّخ فرار نمى كنن

اين جا

اگه درختا فرار كنن!؟



پژک صفری / ۱۳۶۷

## هميشگی ۲۹

كدوم خطّ تراش توس  
كه نقطه سر سطر؟!  
خطّ تراش لبّات !

گوشه‌ی لبّات خاليه كه  
آخر خطّه  
كه نقطه سر سطر!

پژدهك صفرى / ۱۳۶۸

## هميشگى ۳۰

تو بگير ماه  
بگير دولفينى  
كه توريستا رو مى بره تو غرفه هاى دريا  
تا از آرزو هاى دختر اى سرزمينم  
ديدن كنى!  
ديوار  
يا چه مى دونم  
يار ...



پژدهك صفرى / ۱۳۹۹

هميشگى ۳۱

بهار آدميزاد گذشته  
كى خواسته؟!  
آدميزاد!

اگه مطمئن بودم كه  
سال ديگه م زنده هستم  
دسامو چنگ مى كردم و  
مٲ باد  
مى افتادم تو جنگلاى پاييزى!

پژدهك صفرى / ۱۱۷۰

## هميشگى ۳۲

مى گن من ديوونه م  
من فقط چشم جنّ و پرى داره !  
مفتى مفتى  
آخرش كارى مى كنن  
كه همين خيابونو بيچم دور گردنم و  
خودمو خفه كنم !



باور نکن که حافظ تو آسموناس!  
خیلی آ دیده‌ن

– بارها و بارها –

حافظ سوار موتور کراس بوده و  
بدون کلاه ایمنی  
تخته‌گاز تو خیابونا می‌رونده

تو خیالات  
که نمی‌شه فال گرفت!

## همیشگی ۳۴

هر درختی  
یه روزی یه آدمی بوده  
که یه روزی یه آتیش بوده  
که یه روزی چی بوده!؟  
که هس  
تو قفس!  
چی منم -



پژک صفری / ۱۷۳۱

متوّد کی

اهل کجا

شماره‌ی شناسنامه: چند

مٹ تو که هنوز به دنیا اومدی

هرگز می میری

شماره‌ی شناسنامه‌ت: چند

مٹ همه

که هسّشون بوده و بوده‌شون هسّ.

همین و بس !

آشمون به يه گوشت آويژونه  
دريا به گوش ديگهت  
مامانو اژيٲ نكنى آ! خب!؟  
آفرين دختر ناژم!

...

كارى ندارى ايران!؟  
خداحافژ!



پژدهك صفرى / ۱۱۷۵

## هميشگى ۳۶

تو كدوم قطعه‌ى شعرى توست  
گور من؛  
كه اين قد واسه خودت نوشابه باز مى كنى!؟

من رفته‌م گورمو گم كرده‌م  
حاليته!؟  
رفته‌م گورمو گم كرده‌م!

پژدهك صفرى / ۱۱۷۶

هميشگى ۳۷

درا تو وجود من كنده شدهس

درا

ديوارا

وجود من كنده شدهس

اون قد كه

سرشار كنده شدگى ام

كنده شدگى ام...

هووووهاآآهوووو ...



## هميشگى ۳۸

اگه نمى ذارى شيطان بره تو جلدت  
خودتَم نرو تو جلد شيطان !  
بذار عشقمون به شكل آدميزاد باشه  
خودش به شكل تو و  
سايه ش به شكل من !

## هميشگی ۳۹

پژک صفري / ۱۱۷۸

پژک کوچیکه  
چوبی داره که باهاش  
ستاره‌ی بخت آدما رو تو آسمون  
جابه جا می کنه !  
پژک وسطیه  
سرکلیدی دختر شاه پریونه !  
پژک بزرگه  
هم اینه  
هم اونه !



## هميشگى ۴۰

من تازه اول راهم  
حتّا اگه با قلماتون قلامو بشکين  
به خاله شعره مى گم  
اون جاروى سحرآمیز شو بـم بده  
تا جلو چشاتون  
اين جاده رو بگيرم و  
صاف برم تا خونه‌ى خورشيد !

یک توضیح:

«شعر کردن روزمرگی‌ها هنر است، نه روزمره کردن شعر» عنوان مقاله‌ای است به قلم شاعر ارجمند معاصر زنده‌یاد منوچهر آتشی که در ابتدای نسخه‌ی چاپی این کتاب و در معرفی و نقد آن آمده است که به علت سنگین شدن حجم فایل، از نسخه‌ی الکترونی حذف شد و در جایی دیگر خواهد آمد.

نشانی شاعر:

[soojeh@gmail.com](mailto:soojeh@gmail.com)

09179525448



از پژک صفری منتشر شده است :

- ۱- من فقط چشم جن و پری داره! (مجموعه شعر). نشر دارینوش. تهران، ۱۳۸۷
- ۲- شانس مردن (مجموعه داستان). انتشارات نیم‌نگاه. تهران، ۱۳۸۰
- ۳- کتاب کثیف (یک شعر بلند). انتشارات نیم‌نگاه. تهران، ۱۳۸۱
- ۴- خودکشی در قاب عکس (رمان). انتشارات داستان‌سرا. تهران، ۱۳۸۲

از پژک صفری منتشر می‌شود:

- ۵- اسید اسکورییک (مجموعه شعر)
- ۶- مدفوع (رمان)
- ۷- نیاز به توضیح (مجموعه داستان)
- ۸- ور (گفتگو، مقاله و یادداشت‌های انتقادی)